

## نگاهی به واژه‌های ترجمه الفتوح ابن اعثم کوفی

ندا زادگان میاردان (پژوهشگر فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

### مقدمه

کتاب الفتوح یا تاریخ ابن اعثم کوفی نوشته ابومحمد احمد بن علی اعثم کوفی الکندی (درگذشت: ۳۱۴ هجری)، از مورخان بزرگ اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری است. این اثر از متون معتبر تاریخ اسلام و به زبان عربی است که، محمد بن احمد مستوفی هروی، نویسنده و ادیب خراسانی، در سال ۵۹۶ هجری آن را به نام قوام‌الدین خاتم‌الزمان، از بزرگان خوارزم، به فارسی برگردانده است. محمد مستوفی معاصر خوارزمشاهیان بوده و احتمالاً در روزگار علاء‌الدین تکش (۵۶۸-۵۹۸ هجری) یا علاء‌الدین محمد (۵۹۶-۶۱۷ هجری) می‌زیسته است (روحانی، ص ۴۶۰).

الفتوح قصه‌گونه‌ای درباره فتوحات و شرح زندگی نخستین خلفا تا زمان یزید بن معاویه است که از منظر عقاید و نظرات شیعیان تألیف شده است. این اثر از نظر شرح حوادث عراق، فتح خراسان و ارمنستان و آذربایجان، جنگ‌های اعراب و خزرها و روابط بیزانس و اعراب دارای اهمیت و اعتبار بسیار است (همان، ص ۴۵۰ و ۴۵۲). کتاب دو بخش دارد. بخش اول شامل سه فصل «دوران خلافت ابوبکر بن ابی‌قحافه»، «دوران خلافت عمر بن خطاب» و «دوران خلافت عثمان بن عفان» است. بخش دوم نیز دارای سه فصل «دوران خلافت علی بن ابی‌طالب»، «امام حسن، معاویه، صلح» و «امام حسین (ع)، یزید و قیام» است.

نثر ترجمه تاریخ ابن اعثم کوفی روان و سلیس و به دور از لغات و ترکیبات پیچیده است و به گونه ادبی نزدیک است. به گفته مصحح در مقدمه (ص بیست‌ونه)،

ترجمه این اثر به دلیل ایجاز در بیان، که از صفات ممیزه آن است، از مهم‌ترین آثار متثور زبان فارسی است. عبارت‌های فصیح آن، چه در تعریفات و چه در توضیحات و ذکر نکات و داستان‌ها، چنان آمده‌است که نه می‌توان بدون اختلال مطلب چیزی از آن کاست و نه می‌توان با افزودن عبارتی بر وضوح مطلب افزود. مترجم در ارائه متن به‌خوبی توانسته‌است از خطر اطناب ممل و ایجاز مخل به دور باشد (همان، ص سی). برخی از واژه‌ها و ترکیبات به‌کاررفته در این اثر به‌ندرت در متون دیگر دیده می‌شوند و برخی دیگر از آن‌ها تنها در این کتاب آمده و تعدادی نیز دارای معنی متفاوتی هستند که در فرهنگ‌ها ثبت نشده‌اند. از دیگر ویژگی‌های این اثر نقل از شعر شاعرانی مانند مسعود سعد سلمان، انوری، سنایی، ادیب صابر، جمال‌الدین اصفهانی یا اشعار خود مترجم است.

کتاب الفتوح نخستین بار در سال ۱۳۰۰ هجری (۱۸۸۳ میلادی) در بمبئی به‌صورت چاپ سنگی، و پس از آن در حیدرآباد دکن در زمرة انتشارات دائرةالمعارف عثمانیه منتشر شد (ناظمیان‌فرد، ص ۲۶). در ایران انتشارات آموزش انقلاب اسلامی این اثر را به تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد در سال ۱۳۷۲ به‌چاپ رساند. درباره کتاب الفتوح چندین مقاله نوشته‌اند و از ارزش‌ها و گاه نارسایی‌های آن سخن گفته‌اند، اما تا آنجا که در این نوشته‌ها تأمل کرده‌ام درباره ویژگی‌های لغوی ارزشمند این اثر سخنی نرفته‌است. از آنجاکه این کتاب بدون فهرست لغات و ترکیبات به‌چاپ رسیده و مصحح در مقدمه تنها درباره تعداد کمی از ترکیبات و ضرب‌المثل‌های مندرج در آن توضیحاتی داده، نگارنده در بخش اول این مقاله لغات و ترکیبات این اثر را همراه با معنی و شاهدهی که آن واژه یا ترکیب در آن به‌کار رفته، به‌صورت الفبایی آورده و در بخش دیگر، به‌طور مختصر به برخی از اغلاط و اشتباهات واژه‌ها و ضبط صحیح آن‌ها اشاره کرده‌است. گفتنی است معنی برخی از واژه‌ها برای نگارنده روشن نیست و معنی

۱. محمدحسین روحانی، «تاریخ اعثم کوفی و ترجمه آن»، راهنمای کتاب، سال ۱۹، شماره ۴-۶، تیر و شهریور ۱۳۵۵، ص ۴۴۷-۴۶۶؛ محمد دبیرسیاقی، «ترجمه فارسی تاریخ اعثم و دو مترجم آن»، راهنمای کتاب، سال ۱۹، شماره ۱۲، بهمن ۱۳۵۵، ص ۸۹۳-۸۹۵؛ محمود حیدری، «الفتوح ابن اعثم کوفی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۲۶، آذر ۱۳۷۸، ص ۳۰-۳۲؛ علی ناظمیان فرد، «روایت فتح ایران در کتاب الفتوح ابن اعثم کوفی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۲۶، آذر ۱۳۷۸، ص ۲۶-۲۹؛ نعمت‌الله صفری فروشانی، محمدعلی توحیدی، «نقد و ارزیابی کتاب الفتوح با رویکرد به حادثه کربلا»، تاریخ اسلام در آینه پژوهش، شماره ۲۳، پاییز ۱۳۸۸، ص ۳۵-۶۶؛ امیرحسین عرفان، «بازشناسی ابن اعثم کوفی و کتاب الفتوح وی»، سخن تاریخ، شماره ۱۱، دی ۱۳۸۹، ص ۲۲۹-۲۵۲.

استنباط‌شده با نشانه پرسش نشان داده شد. مطلب دیگر آنکه، نگارنده در تدوین این مقاله از پیکره رایانه‌ای گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی بهره برده و ملاک وی در به‌دست دادن بسامد واژه‌ها و ترکیبات در متون دیگر، پیکره مذکور بوده است. همچنین در ارائه معانی لغات و ترکیبات از فرهنگ بزرگ سخن و لغت‌نامه دهخدا استفاده شده است.

#### اختیاری extiyârî (صفت) ← اختیار: عمرو یکی از

سواران اختیاری شام بود (ص ۵۳۷).

**اساوره**<sup>۳</sup> [جمع أسوار و إسوار] سواران؛ سوارکاران: هرمان‌بن نوشیروان عادل از تستر بیرون آمده در کمال آراستگی با اساوره، و سپهسالاران و مرزبانان از چپ و راست او می‌آمدند با سپاهی بسیار (ص ۲۱۷؛ نیز ← ص ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸).

#### انکار enkâr

■ **انکار کردن** سرزنش کردن: آن حضرت از کشتن او عظیم ناخوشدل شد و بر عمرو انکار کرد که چرا او را بکشتی؟ (ص ۴۲۸).

**انگورستان** angurestân (اسم) باغ انگور: مثل شما مثل آن روباهی است که به انگورستانی دررفت (ص ۱۰۲).

#### باد bād

■ **بر باد نشانیدن**<sup>۴</sup> (مجاز) (کسی را) دچار غرور و خودخواهی کردن: به سبب غروری که پسر زنی سیاه‌چرده یاسر تو را می‌دهد و تو را بر باد می‌نشانند و نایره فتنه می‌انگیزد، جنگ و محاربت می‌جویی (ص ۴۹۱).

#### واژه‌ها و ترکیب‌ها

**آبار** âbâr (اسم) [جمع بئر] چاه‌ها: دو هزار نفر فرستاد تا در راه حجاج عراق آبار و حیاض را بینباشند (ص ۷۴۷).

**آزردگی**<sup>۱</sup> âzordegi (اسم) زخم، کوفتگی و مانند آن‌ها: سعد وقاص را در جنگ روز اول چند زخم رسیده بود و بدان سبب آزردگی داشت و به میدان نمی‌آمد (ص ۱۱۱).

**آلفته**<sup>۲</sup> âlofte (صفت) آشفته و پریشان‌حال: چون این خبر به صدیق (رضی) و اهل مدینه رسید، جزع‌ها کردند و کوفته و آلفته شدند (ص ۲۸).

#### ابا ebâ

■ **ابا آوردن**: انکار کردن؛ نپذیرفتن: سخن مرا قبول نکردند و ابا آوردند و مرا گفتند که اگر بعد از این سخن را اعدادت کنی تو را برکشیم (ص ۱۹۱).

**اختیار** extiyâr (صفت) برگزیده؛ ممتاز: قیس با قوم خود بر آن هزار سوار تا در سراپرده معاویه بتاخت و چند مبارز اختیار از ایشان برگزید (ص ۵۳۸؛ نیز ← ۵۴۴ و ۵۹۳).

۳. در نامه تنسر به گشنسب (ابن اسفندیار ۱۳۵۴، ص ۶۱) و جامع‌التواریخ (رشیدالدین فضل‌الله ۱۳۸۴، ص ۴۷) نیز دیده شد.

۴. در کلیله و دمنه (نصرالله منشی ۱۳۴۳، ص ۵۰ و ۱۰۰) نیز به‌کار رفته است.

۱. این کلمه بدین معنی در دیوان جامی (جامی ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۲۴۲) و هفت‌اورنگ (جامی ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۵۳۱) به‌کار رفته است.

۲. در پیکره شاه‌های این واژه از قرن ۹ به بعد است.

**بار** bār منفعت و سود؟: این سخن بر تمامی خلق واضح و مبرهن است که مرا در این کار سرری و باری نیست (ص ۳۶۷).

**ببر بیان** babrebayân (اسم ببر): ابودجانه در پیش صف می‌آمد چون شیر ژیان و پیل دمان و ببر بیان (ص ۲۵).

**برحدای** barhezâye (قید) در برابر: اگر این سخن‌ها راست می‌گویی و برحدای آن ناکس دم‌بریده عمروعاص، و بر خود می‌بالی ... لشکر را بگذار و دست از این و آن بدار (ص ۴۹۱).

#### بغراو boqrâw

**بغراو زدن**<sup>۱</sup> غوغا و فریاد کردن؛ بانگ زدن: خوف اهل رها زیاد شد و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد. مع‌ذلک بغراو زدند و تشجّع و تجلّد و تهور نمودند (ص ۱۹۱).

#### بی‌پا bipâ

**بی‌پا شدن** (مجاز) بسیار ترسیدن: کافران از کشته شدن این سرهنگ بی‌پا شده‌اند و از ترس ما قدمی پیش نمی‌توانند برداشت (ص ۲۵۴).

**بی‌طایل**<sup>۱</sup> bitâyel (صفت) بیهوده؛ بی‌فایده: ما به این دنیای غدار فریفته شده‌ایم و به زخارف بی‌حاصل و نمایش بی‌طایل او غره گشته (ص ۴۸۲).

#### پای pây

**به پای آمدن** به پایان رسیدن: چون روز به پای آمد، اُمّ دَر آن طعام که ساخته بود پیش ایشان آورد (ص ۳۲۶).

**به پای بردن** به پایان رساندن: عمروعاص سخن با عمار یاسر به پای برد و به لشکرگاه معاویه باز شد (ص ۵۶۹).

**پای به اندازه گلیم فراز کردن** (مجاز) حد خود را دانستن: برو و پس کار خود بنشین و حد خویشتن نگاه دار و پای به اندازه گلیم فراز کن (ص ۵۱۹).

**پای کم آوردن** (مجاز) عقب کشیدن؛ احساس ناتوانی کردن: در این قرن‌ها هیچ کس را چندان مال دنیا جمع نشده‌است که او را و چندان‌که این شخص از او مال می‌خواهند تا در مخالفت من بر لشکر صرف می‌کنند، بدیشان می‌دهد و پای کم نمی‌آرند (ص ۴۱۹).

**پای گران کردن** (مجاز) کند حرکت کردن؛ با تأنی قدم برداشتن: ناگاه آواز زنی شنید. پای گران کرد و این اشعار را از انشاد او اصفا فرمود (ص ۲۲۰).

**پای گشاد کردن**<sup>۳</sup> (مجاز) طلاق دادن: یکی از ایشان را پای گشاد کن و بر خود حرام گردان که امر خدای سبحانه است (ص ۱۶۸).

**پشکوره**<sup>۴</sup> peškere (اسم) پشکل؛ فضله: امیرالمؤمنین پاره‌ای از پشکوره آهوان بر گرفت و آن را بویید (ص ۵۰۶؛ نیز ← ص ۵۰۷).

#### پوستین pustin

**پوستین بازگونه پوشیدن**<sup>۵</sup> (مجاز) تغییر روش و رفتار دادن: تو بر خطا نیستی و نتواند بود که خدای تعالی پسر دختر رسول خویش را بر سهو

۳. این ترکیب در متون دیگر به صورت‌های پای گشادن و پای گشاده کردن به‌کار رفته‌است.

۴. در پیکره شاهدهی یافت نشد.

۵. این عبارت در متون دیگر به صورت‌های زیر به‌کار رفته‌است: پوستین بازگونه کردن (گردانیدن / ساختن)؛ پوستین باشگونه کردن.

۱. در پیکره شاهدهی یافت نشد.

۲. شاهدهایی در تاریخ جهانگشای جوینی (جوینی ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۴۷)؛ کلیات شمس (مولوی بلخی ۲۵۳۶ [۱۳۵۶=]، ج ۳، ص ۱۵۰ و ج ۱، ص ۲۳۴) و دستورالکاتب (ابن هندوشاه ۱۹۶۷-۱۹۷۱، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۷۰) دیده می‌شود.

■ **تطویل داشتن**<sup>۲</sup> طول کشیدن؛ طولانی شدن: جماعتی دیگر که برشمردن اسامی ایشان تطویل دارد به سرای او درآمدند (ص ۳۹۹).  
 ■ **تعرك**<sup>۳</sup> ta'arok (اسم) تنبیه: برو پس کار خویشتن بنشین و مصلحت خویشتن نگاه دار و آلا سزای خویش بینی و تعرك بلیغ یابی (ص ۵۸۹).

#### تعلق ta'loq

■ **تعلق ساختن** برخورد کردن؟: چون آن قوم بینند که عزیمت حج کرده و به‌جانب مکه روان شدی امید می‌دارم که هیچ‌کس با تو تعلقی نسازد و تعرضی نرساند (ص ۳۷۶).

■ **تن‌اوبار**<sup>۴</sup> tanowbâr (صفت) ازبین‌برنده؛ نابودکننده: هیچ می‌دانی از چه دریای خونخواری تو را به کنار آوردم و از چه گرداب تن‌اوباری جانست را به سلامت رها دادم؟ (ص ۶۸۰).

#### جای jāy

■ **از جای درآمدن** (مجاز) میدان را خالی کردن: مردمان چنان پنداشتند که تو بهانه می‌جویی و از این کار کرانه می‌گیری و چون سخن در پیش افتاد از جای درآمدی (ص ۷).

#### جواب jawāb

■ **جواب دادن** از عهده برآمدن: از مسلمانان دو برادر ... در میدان آمده با او درآویختند و رستم هر دو را جواب می‌داد (ص ۱۵۴).

و خطا دارد، اما نشنیده‌ای که زمانه بازگونه پوستین پوشد؟ از آن می‌ترسم که نباید در روی تو درآیند و کاری کنند که طاقت آن نداری (ص ۸۳۵).

#### پهلو pahlū

■ **پهلو کردن** پنهان شدن؛ به گوشه‌ای رفتن: از آن حالت که افتاده بود خجل می‌بود و در میان هر فوج سوار که علی (ع) را دیدی پهلو کردی و شرم داشتی که مقابل امیرالمؤمنین بایستادی (ص ۵۹۱).

#### تذکره tazkere

■ **تذکره دادن**<sup>۱</sup> یادآوری کردن: ای پسر نایب، آنجا که علی‌بن ابی‌طالب (ع) پای در رکاب می‌کند، تو یاد از جنگ می‌دهی و از سیف و سنان تذکره می‌دهی؟ (ص ۵۶۸؛ نیز ← ص ۵۹۷).

■ **تردد** taraddod (اسم) اضطراب و پریشانی: یزدجرد در آن خانه شد. از فکر و تردد سر بنهاد و به خواب رفت (ص ۲۶۰).

#### ترغیب tarqib

■ **ترغیب دادن** تشویق کردن: طلحه و زبیر و عایشه عزیمت بصره دارند و مردم را بر جنگ و محاربت تو ترغیب داده و چنین در افواه انداخته‌اند که ما خون عثمان طلب می‌کنیم (ص ۴۱۰).

#### تطیر tatayyor

■ **تطیر کردن** فال بد زدن، و در نزد اعراب قدیم، از روی پرواز پرنندگان فال بد زدن: ای پسر، فال بد نمی‌زنم و تطیر نمی‌کنم (ص ۷۴۹).

#### تطویل tatwil

۲. در رساله سپهسالار (سپهسالار ۱۳۲۵، ص ۶۷) به‌کار رفته‌است.

۳. در متون به‌صورت تعریک به‌کار رفته‌است.

۴. در دیوان سروش (سروش اصفهانی ۱۳۴۰، ج ۲، ص ۱۱۸۵)؛ دیوان صفای اصفهانی (۱۳۳۷، ص ۳۱۰)؛ کلیات یغمای جندقی (۱۳۵۷، ج ۱، ص ۲۷۷) و کلیات حکیم سوری (دانش تفرشی ۱۳۱۸، ج ۲، ص ۷۴ و ۱۱۶) نیز به‌کار رفته‌است. در متون دیگر بیشتر به صورت جان‌اوبار به‌کار رفته‌است.

۱. در پیکره شاهدهی یافت نشد.

**جهامت**<sup>۱</sup> jahāmat (اسم) ترش‌رویی: از مکر و خدیعت و عصیان و جهامت شما تقریر خواهم کرد (ص ۷۳۶).

**چوپ** čup (اسم) گونه دیگر چوب: مردمان که در دریا نشینند به کرمان مانند که بر چوپ‌ها باشند. اگر همچنان کرم‌ها بر چوپ‌ها بمانند ترسان باشند و اگر این چوپ‌ها را بجنابند غرقه شوند (ص ۲۰۶).

#### حجو hajw

**حجو نمودن**<sup>۲</sup> غالب آمدن: اگر خواستی هیچ دو شخص را در عالم با یکدیگر مخالفت نبودی و میان امت تنازع و تخاصم نیفتادی و مبطل انکار حق نکردی و مفضول فاضل را حجو نمودی (ص ۶۵۹).

**حرف** harf (اسم) (۹): من یقین دادم که خدای را بر یک حرف نمی‌پرستی، بلکه بر هفتاد حرف می‌پرستی (ص ۹۰۳). ظاهراً این شاهد اشاره به آیه ذیل دارد: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ ...» (۱۱/۲۲). برابری که برای واژه «حرف» در ترجمه‌ها آمده است عبارت‌اند از: تردید، گمانمندی و مانند آن‌ها. در فرهنگنامه قرآنی (ج ۲، ص ۶۴۶) واژه گونه نیز معادل آن آورده شده است.

#### حساب hesāb

**حساب داشتن** (از کسی) توقع داشتن: بعدها چیزی نوشتم و از اهل مدینه التماس نمودم تا با او بیعت کنند، جماعتی انکار نمودند و ابا کردند که از ایشان حساب نداشتم (ص ۸۰۱).

**در حساب داشتن** ۱. مطمئن بودن: در حساب مدارید که از این موضع هزیمت به ولایت عرب توانید برد (ص ۱۴۱). ۲. انتظار داشتن: او مردی نیکواعتقاد است و من در حساب نداشتم که با این جماعت باشد (ص ۸۸۹).

#### حق haq(q)

**حق به دست کسی بودن** نظر، عقیده و عمل کسی درست و منطقی بودن؛ حق با کسی بودن: حق به دست تو است. از کتابت و رسالت غرضی حاصل نخواهد شد (ص ۴۹۳).

**حلیت** helliyyat (اسم) حلال بودن: پس انگشت در او زد و بچشید و گفت: در حلیت آن شک و شبهه نیست. آن بخورید و بیاشامید تا مادام که شیرین باشد و اگر دانید که به خویشتن بی آنش می‌جوشید حرام باشد (ص ۱۶۷).

**حیص و بیص** heysobeys (اسم) سختی و تنگی: چندین هزار خلق که در این صحرا در عین بلا مانده‌اند و در حیص و بیص محن و فتن افتاده‌اند باز رهند (ص ۶۴۹).

#### خاطر xâter

**خاطر کسی جمع بودن** (از چیزی) خیال وی راحت بودن؛ مطمئن بودن: احسف گفت: چنین کم ان شاء الله تعالی، خاطر مبارک از این معنی جمع باشد (ص ۴۱۷؛ نیز ← ص ۴۳).

**خالص** xâles (قید) تماماً: من مسلمان می‌شوم و تو را غلامی و کنیزکی با زر و زیور دهم که خالص تو را باشد (ص ۹۵).

**خالصاً مخلصاً**<sup>۳</sup> xâlesanmoxlesan (قید) از روی

خلوص و صداقت: یقین بدان که این عزیمت

۳. به این صورت تنها در خاطرات و کیلت‌التولیه (نواب رضوی ۱۳۸۸، ج ۱، ص ۲۴۱) آمده است.

۱. تنها در روض الجنان (ابوالفتوح ۱۳۶۵-۱۳۷۶، ج ۱۲، ص ۲۴۲) و برید السعادة (مطیوی ۱۳۵۱، ص ۱۹) شاهد‌های دیگری دیده شد.  
۲. در پیکره شاهدهی یافت نشد.

### خود xud

**خود عادی** کلاه بزرگ، باشکوه و پهلوآنانه: زره‌های فراخ پوشیده و جوشن‌های مذهب در بر کرده و خودهای عادی بر سر نهاده (ص ۶۰۹).

**خوشبو** xošbu (اسم) ماده خوشبو، مانند عطر: چون نظر طحطاخ به یزدجرد افتاد و او را بدان سان کشته دید، بسیار گریست و فرمود خوشبویی بر او پاشیدند و او را به آیین پادشاهان در تابوت نهاده (ص ۲۶۰).

**خونین** xunin (صفت) قاتل: مردمان برجستند و بر عقب ابوئولئو بدویدند و آواز می‌دادند که این دزد خونین را بگیرد (ص ۲۷۱).

### دربندان

■ **دربندان دادن** محاصره کردن: خالد و لشکر اسلام هم بر این منوال، ایشان را دربندان می‌دادند و در محاصرت بدان درجه مبالغه می‌نمود که امید بود که ناگاه دمشق گشاده گردد (ص ۷۶؛ نیز ← ص ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۹، ۳۷۰).

**درشت‌روی** <sup>۲</sup> doroštry (صفت) قسوی و درشت‌هیكل: هم در ساعت ابوذر را بر مرکبی درشت‌روی برنشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز می‌راند (ص ۳۲۱).

**درگذراندن** dargozarāndan (فعل متعدی) کشتن؛ ازبین بردن: اگر تعرضی رسانی، تو را با شمشیر درگذرانم (ص ۵۶۱).

**دستوان** <sup>۳</sup> dastwān (اسم) نوعی پوشش محافظ برای دست: جمله زره پوشیده و خود بر سر نهاده و

که امروز می‌داریم خالصاً مخلصاً از جهت کار امت محمد رسول‌الله (ص) است (ص ۴۰۵).

**خدمت** xedmat (اسم) نامه‌ای که به مقام و شخصی بزرگ نویسند: پس، خدمتی نوشت به امیرالمؤمنین علی (ع) و آنچه میان او و لشکر معاویه رفته بود جمله شرح داده کیفیت فتح جزیره عرضه داشت (ص ۴۴۷).

### خرمن سوخته xarmansuxte, xe-

■ **خرمن سوخته**، سوخته‌خرمن خواهد (مجاز) کسی که به گرفتاری و بلایی دچار شده‌است، می‌خواهد که دیگران نیز مانند او دچار گرفتاری و بلا شوند: زنهار تا غرور دیو نخريد و فرمان ابلیس نبريد. خرمن سوخته، سوخته‌خرمن خواهد. او جای خود در دوزخ دیده و عذاب ابد گزیده (ص ۱۴).

**خساس الناس** <sup>۱</sup> xesâsonnâs (صفت) پست و فرومایه: امروز به دست جماعتی خساس‌الناس گرفتارم که ملامت در ایشان اثر نمی‌کند (ص ۷۲۷).

**خواطر** xawâter [شاید املای غلط خاطر باشد].

■ **به خواطر داشتن** به یاد داشتن: معاویه گفت: هیچ به خواطر می‌دارید سخنان او را که چند گزنده و دلخراش بود (ص ۵۷۶).

■ **به خواطر رسیدن** به ذهن آمدن؛ به فکر رسیدن: من در این کار اندیشه غرض ندارم و این سخن آشکارا نخواهم کرد. آنچه مرا به خواطر می‌رسد، در سیر با تو بگفتم (ص ۷۹۳؛ نیز ← ص ۷۷۳).

■ **به خواطر رفتن** تصور و گمان کردن: مرا به خواطر می‌رفت که تو را فراستی و کیاستی است (ص ۵۷۱).

۲. به این معنی تنها در تفسیر گازر (ابوالمحاسن جرجانی ۱۳۳۷، ج ۴، ص ۶۴) به کار رفته‌است.

۳. این واژه در الهی‌نامه (عطار ۱۳۵۹، ص ۶۰) و فرهنگنامه قرآنی (ج ۱، ص ۱۲۵) نیز آمده‌است.

۱. در پیکره شاهده‌ی یافت نشد.

- دستوان‌های زرین در دست کشیده و شمشیرها حمایل کرده (ص ۱۲۹).
- دوک duk**
- با کسی به یک دوک رسیدن (مجاز) با کسی در کاری معمولاً خلاف، شریک بودن: از آن سوی طلیح‌بن خویلد کاسه او می‌لیسید و با او به یک دوک می‌رسید (ص ۴).
- دور و دراز duroderâz**
- دور و دراز کشیدن<sup>۱</sup> طولانی شدن: به درازا کشیدن: باید دانست که با معاویه این جنس درنگ‌برد و کار میان شما دور و دراز کشد (ص ۴۰۱).
- دوزان<sup>۲</sup> duzân** (صفت) دوزنده؛ سوراخ‌کننده و برنده: ناگاه خاری یافت از آهن سه‌گوشه، گذران‌تر از خار مغیلاں و دوزان‌تر از پیکان پولاد (ص ۲۳۹).
- دهان dahân**
- در دهان شیر انداختن (مجاز) (کسی را) در موقعیت خطر قرار دادن: شما می‌خواهید که مرا بفریبید، چنان‌که خرگوش را به فریب از سوراخ بیرون کشند، مرا از خانه بیرون کشید و بعد از آن در دهان شیر یعنی علی‌بن ابیطالب اندازید (ص ۴۰۵ و ۴۰۶).
- رایبه<sup>۳</sup> râbiye** (اسم) گونه دیگر رایبه، مشک آب: چندان‌که آب حاجت بود بخوردند و مشک‌ها و
۱. در آنسارالوزراء (عقیلی ۱۳۳۷، ص ۲۳۰) و ابومسلم‌نامه (طرسوسی ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۴۴۹) به‌کار رفته‌است.
۲. تنها در دیوان منوچهری (منوچهری دامغانی ۱۳۷۵، ص ۱۴) به‌کار رفته‌است.
۳. به این معنی در فرهنگ‌ها نیامده‌است. شاهد‌های دیگر آن در متون متعلق به قرن‌های ۱۲ و ۱۳ است. مانند عالم‌آرای نادری (محمد مروی ۱۳۶۵، ج ۱، ص
- رایبه‌ها پر کرده و چهارپایان را سیراب گردانیدند (ص ۱۷).
- راستی rāsti** (اسم) (سخن) راست؛ حقیقت: از من بشنوید سخنی که باریک‌تر از موی است و شما نیز راستی می‌باید گفت (ص ۷).
- راه rāh**
- راه داشتن رابطه نامشروع داشتن: به من رسانیده‌اند که شما هردو بدین زن راه دارید. نمی‌دانید که این حرام باشد؟ (ص ۱۶۹).
- راهک rāhak** (اسم) راه تنگ و باریک: او را به پایان کوهی، که متصل شهر بود، برد. راهکی باریک از آن کوه پدید آمد (ص ۲۱۹).
- رشته rešte**
- کسی را رشته تافتن (مجاز) بر او غلبه یافتن؛ مسلط شدن بر او: هیچ کس در شهامت و کیاست مرا رشته نتواند تافت (ص ۶۳۶).
- روپاه‌بازی rubâhbâzi**
- روپاه‌بازی دادن فریب دادن: اشتر چون نزدیک او رسید، عمرو هر قدر خواست او را روپاه‌بازی دهد نتوانست (ص ۵۸۱) نیز ← ص ۹.
- ریخته rixte**
- ریخته گشتن سخت فرسوده و خرد شدن: قیس‌بن هبیره المرادی که از ابطال نامدار بود در آن جنگ به نیزه و شمشیر حمله‌های مردانه آورد تا نیزه او بشکست و شمشیر او ریخته گشت (ص ۹۱).
- زبانگری zabângari**
- ۲۷۰ و ج ۲، ص ۶۵۰) و نامه‌های امیرکبیر به انضمام رساله نوادرالامیر (امیرکبیر ۱۳۷۱، ص ۱۰۰)



من باقی ماند و فرزندان ابوتراب را بر فرزندان من زوردستی نبود (ص ۸۱۱).

**زورقچه** zowraqče (اسم) قایق کوچک: جمله دویت‌ویست کشتی و زورقچه و مرکب بود (ص ۲۹۴).

**زیرپوش** zirpuš (اسم) زیرانداز (؟): از بهر او هودجی بست و از بُرد یمانی زیرپوش کرد و دیگر سازه‌های سفر از هرچه نیکوتر بداد (ص ۵۷۷).

**زینه پایه** zinepāye (اسم) نردبان: نشان خراب شدن این جزیره آن است که روزی بادی سخت در وزیدن آید و این زینه‌پایه را بیندازد (ص ۳۰۱).

**ساده‌عذار** sâde'ezâr (صفت) نوجوان؛ آمد: اشتر در او نگر بست غلامی دید ساده‌عذار، ننگ داشت که با او در میدان نبرد آید (ص ۵۸۱).

**سالماً غانماً** sâlemanqâneman (قید) در حال سالم بودن و غنیمت آوردن، و به‌مجاز، در حال سلامت و خوشی کامل: ناحیه شام را غارت نموده با غنائم بسیار سالماً غانماً به جانب بلاد جزیره بازگشت (ص ۷۱۳).

**ستبردل** setabrdel (صفت) سنگدل؛ بی‌رحم: مردی رحیم حلیم باشد نه درشت‌خو و ستبردل (ص ۵۱۲).

#### سر sar

■ **بر سر درگذشتن** از حد گذراندن (؟) ممکن است «بر سر» صحیح باشد به معنای «پنهانی»:

۵. در پیکره شاهی یافت نشد.
۶. در پیکره گروه فرهنگ‌نویسی از قرن ۹ به بعد شاهد دارد.
۷. این واژه امروزه در زبان فارسی تاجیکی و افغانی کاربرد دارد.

■ **زبانگری کردن**<sup>۱</sup> تجسس کردن: تنها برفت تا نزدیک دماوند رسید. آنجا زبانگری کرد و اخبار و احوال لشکر فرس معلوم نموده بازگشت (ص ۲۳۸).

**زراین**<sup>۲</sup> zarâyen (اسم) جمع زرینه: ابوموسی نوشته است که نگین یا قوتی از این زراین من گرفته‌ام و پیش خود داشته (ص ۲۲۸).

**زرکوفت**<sup>۳</sup> zarkuft (صفت) دارای سطح طلاکوبی شده: هرمزان در قلب لشکر ایستاده بود، خودی و جوشنی مذهب پوشیده، شمشیری در نیام زر در کمر بسته، تبرزینی زرکوفت به دست، و سپری در پیش او از زر داشته بودند (ص ۲۱۸).

**زشت طبیعت** zešttabi'at (صفت) بدذات؛ خبیث: سعید بن العاص او را بر حکم امیرالمؤمنین بر مردی از خدمتکاران خود سپرد که کریه‌منظر و زشت‌طبیعت بود (ص ۳۴۳).

**زشت لقا** zeštleqâ (صفت) زشت‌چهره: سعید او را بند فرمود و به مردی کریه‌منظر، زشت‌لقا و درشت‌طبع سپرد (ص ۳۴۲).

**زفان‌دان** zafândân (صفت) زبان‌آور؛ سخنور: مردی فصیح است و زفان‌دان (ص ۴۵۱).

**زوردستی**<sup>۵</sup> zawardasti (اسم) [گونه دیگر زبردستی] تسلط: کاشکی خلافت تا روز قیامت در خاندان

۱. در پیکره شاهی یافت نشد.
۲. در فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۲، ص ۶۷۰): تتمه جهانگیری در جهانگیرنامه (محمد هادی ۱۳۵۹ ص ۴۹۵) و مجمل‌التواریخ (گلستانه ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶])، ص ۷۵ آمده است.
۳. در بوستان (سعدی ۱۳۸۱، ص ۱۷۹) و آداب‌الحرب و الشجاعه (فخر مدبر ۱۳۴۶، ص ۱۵۵) به‌کار رفته است.
۴. در پیکره شاهی یافت نشد.

■ **سینه پر کردن**<sup>۱</sup> (مجاز) قدرتمند شدن؛ اطمینان یافتن: کفار که گردن فرو شکسته بودند، امروز سر بر آوردند و سینه‌ها پر کردند (ص ۴).

■ **شادخاطر**<sup>۲</sup> šâdxâter (صفت) شاد و خوشحال: بنی عمان او را هر یک جداگانه عطیتی کردند و شادخاطر به جانب کوفه روان داشتند (ص ۵۷۸).

■ **شادخواب**<sup>۳</sup> šâdxâb (اسم) خواب خوش و شیرین: آسیابان چون او را در خواب دید فرصت دانسته در شادخواب راحت سنگی بر سر او بزد، چنان‌که دیگر دم برنیورد (ص ۲۶۰).

■ **شادیانی** šâdiyâni  
■ **شادیانی نمودن**<sup>۴</sup> شادی کردن: همگان بدان مال و متاع و سلاح مستظهر و متمتع گشتند و شادیانی‌ها نمودند (ص ۱۱۳).

■ **شکفته خاطر** šekoftexâter (صفت) خندان و شاد: جمله لشکر و ضعیف و شریف از کلمات و سخنان منذر شکفته‌خاطر شده، او را تحسین کردند (ص ۵۷۹).

■ **شمشیر آزمایی** šamširâzmâyi  
■ **شمشیر آزمایی کردن**<sup>۵</sup> شمشیر زدن: از صف سلطین قیس الانصاری در میدان رفت و با جابان به جنگ به جان پیوست. ساعتی با یکدیگر شمشیر آزمایی کردند (ص ۹۵).

صدیق (رضی) مدتی بر این نسق با مسلمانان زندگانی می‌کرد تا از جوانب خیر رسید که اکثر عرب بر سر درگذشتند و از اسلام برگشتند (ص ۹).

■ **سرتیز** sartiz (صفت) بسیار شجاع و جسور: در آن ایام سعد جوان و به‌غایت سرتیز و مردانه [بود] (ص ۳۳۳).

■ **سرخ‌گون** sorxgun (صفت) به رنگ سرخ: در آن مصاف چندان از یکدیگر بکشتند که از بسیاری خون آب دریا سرخ‌گون گشت (ص ۳۰۲).

■ **سرعت کردن** در کاری عجله کردن؛ شتاب کردن: از تفرقه جماعت بپرهیزید و در بیعت او سرعت کنید (ص ۳۸۹).

■ **سفت** safat (اسم) گونه دیگر سبب: آن زمین را کردند، در زیر آن زمین سفتی بزرگ یافتند، فقلی بر آن نهاده (ص ۲۲۷؛ نیز ← ص ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۱).

■ **سکندری خوردن** حالت انسان یا حیوان که بر اثر برخورد با مانع، تعادل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد: چون اسب او سکندری خورد، سر او به یک جانب افتاد و تنه او از جانب دیگر بر زمین آمد (ص ۵۴۰).

■ **سلاح‌دست** selâhdast (صفت) سلاح‌دار: لشکر اسلام به شهر دررفتند و از مردم سلاح‌دست، هر که را یافتند بکشتند (ص ۲۰۰).

■ **سوا کردن جدا کردن**: ابو موسی منادی فرمود که مال‌های غنیمت را جمع کردند. پنج‌یک از آن سوا کرد که نزد امیرالمؤمنین فرستد (ص ۲۲۴).

■ **سینه** sine

۱. در پیکره شاهی یافت نشد.

۲. در پیکره شاهی یافت نشد.

۳. این ترکیب تنها در تاریخ عالم‌آرای عباسی (اسکندریک منشی ۱۳۷۷، ص ۳۳۶ و ۵۴۰) به‌کار رفته است. همچنین در لغت‌نامه دهخدا با شاهی از فردوسی به نقل از فرهنگ جهانگیری مدخل شده است.

۴. در پیکره شاهی یافت نشد.

۵. در پیکره شاهی یافت نشد.

**طفیشل** <sup>۴</sup> tafayšal (اسم) نوعی شوربا: کاشکی شما ترک جنگ گفتی و به سر خرما خوردن و طفیشل شدی تا من از این محنت برآسودمی (ص ۵۹۶).

**عاق و شاق** <sup>۵</sup> âqošâq (صفت) نافرمانی و سرکشی: عبیدالله گفت: با عاق و با شاق بر امام وقت بیرون آمدی و اجماع امت و مسلمانی را خلاف کردی و فتنه انگیزی (ص ۸۶۲).

**عالج** <sup>۵</sup> âlej (اسم) ریگستان: چنان گفته‌است که کاشکی من و عثمان بر یک عالج بودیم، او ریگ بر من پاشیدی و من بدو (ص ۳۴۴).

**عرضه داشت** arzedâst

■ عرضه داشت آمدن بیان شدن؛ گفته شدن: رأی من این است که عرضه داشت آمد؛ باقی فرمان امیرالمؤمنین راست (ص ۴۰۱).

**علج** <sup>۵</sup> elj (اسم) کافر و بی‌دین: حال تو ای علج، و حال این حصار نزدیک ما، حال مرد جیاد[ی] است که از موی گوسفند سایه‌بانی ساخته باشد و در پس آن نشسته و بدان پناه گرفته (ص ۱۹۷).

**علی حده** alâhede

■ علی حده افتادن (از کسی) جدا شدن: مسلمانان فوج فوج و گروه‌گروه از هم علی حده افتادند و جداجا به جنگ و محاربت مشغول گردیدند (ص ۲۴۸).

■ علی حده شدن (از کسی) جدا شدن: هر چند خواستند او را نگاه دارند نایستاد تا به رود آب

**شمشیر انداز** <sup>۱</sup> šamširandâz (اسم) شمشیرباز: هر روز ما را به جنگ مبارزان حجاز و پهلوانان عراق و تیراندازان کوفه و شمشیراندازان بصره راندی (ص ۵۵۷).

**شناختگان** <sup>۲</sup> šenâxtegân (اسم) افراد سرشناس و معروف: شما از شناختگان و معروفان یمن شمرده می‌شوید (ص ۳۹۴).

**شهریارانه** <sup>۲</sup> šahriyârâne (قید) مانند پادشاهان: خود با زیبایی تمام و دبدبه‌ای در غایت کمال بر تخت زرین مرصع به جواهر و یوایت تکیه کرده و شهریارانه نشست (ص ۱۰۱).

**صاغر** <sup>۳</sup> sāqer (صفت) خوار و حقیر: تو را گزیت می‌باید قبول کنی و هر سال به بیت‌المال می‌باید فرستاد و تو در آن حالت صاغر باشی (ص ۱۰۴).

**صحرا** sahrâ

■ به صحرا آوردن (مجاز) ظاهر کردن؛ آشکار کردن؛ در اینجا: بیان کردن: اگر در ذمه ما آید و به ادای گزیت قیام نماید در امان باشد و هرکه خصمی ما پیش گیرد عذر خویش به صحرا آورد (ص ۵۱).

**ضعیف یقین** <sup>۴</sup> za'ifyaqin (اسم) کسی که اعتقاد و ایمان محکم ندارد؛ سست‌اعتقاد: بی‌دینان و ضعیف‌یقینان از هر طرف در گفتگوی و جستجوی برآمدند (ص ۳).

۱. در پیکره شاهدهی یافت نشد.  
 ۲. تنها در روزنامه اختر (ج ۲، ص ۱۳۷۴) به‌کار رفته‌است.  
 ۳. به این معنی در روض‌الجنان (ابوالفتوح ۱۳۶۵-۱۳۷۶، ج ۲، ص ۱۱۰)؛ تفسیر گازر (ابوالمحاسن جرجانی، ۱۳۳۷، ج ۴، ص ۵۳) و روضة‌الصفاء (میرخواند، ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۶۷۷) آمده‌است.

۴. در لغت‌نامه دهخدا ذیل مدخل «طفیشل کردن» یک شاهد از ذخیره خوارزمشاهی آمده‌است.  
 ۵. در تاج‌التراجم (اسفراینی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۷۳۴) و مفاتیح‌الارزاق (نوری، ۱۳۸۱-۱۳۸۳، ج ۲، ص ۱۶۱) نیز آمده‌است.

**کشنده** košande (اسم) قاتل: می‌شنوم که در کار عثمان مبالغت می‌کنی و از کشندگان او سخن

می‌گویی (ص ۴۶۱).

**کنامگاه** konâmgâh (اسم) چراگاه چارپایان: چندان تمیز نداشتی که شتران را به کنامگاه و آبشخور بردی (ص ۷۳۲).

**کنانیدن** konânidan

■ **اقرار کنانیدن** اقرار و اعتراف گرفتن؛ به گفتن چیزی واداشتن: پس سرهنگان دین را فرمود: او را ایمان اقرار بکنانید و با بیرون برید و سر او را از گردن جدا کنید (ص ۲۲۵؛ نیز ← ص ۳۱۶).

**کنده** konde

■ **کنده بر پای نهادن** (مجاز) گرفتار کردن: اشعث‌بن قیس بنی‌کنده را کنده را کنده غرور بر پای نهاد تا جان و مال بیشتر از ایشان به باد داد (ص ۹).

**کوتاه‌اندیشه** kutâhandiše (صفت) نادان و بی‌عقل: جماعتی کوتاه‌اندیشه که دینی کامل و اعتقادی خالص ... نداشتند، دوستی ماه و جاه ایشان را از راه ببرد (ص ۶۱۶؛ نیز ← ص ۳۳).

**گذران** gozarân (صفت) فرورونده؛ گذرنده: ناگاه خاری یافت از آهن سه‌گوشه گذران‌تر از خار مغیلاں و دوزان‌تر از پیکان پولاد (ص ۲۳۹).

**گذرانندن** gozarândan

■ **از هم گذرانندن** کنار گذاشتن؟: ما او را هواخواه نیستیم و تو را از او دوست‌تر می‌داریم. نزدیک ما آی تا او را از هم بگذرانیم و شهر به تو تسلیم کنیم (ص ۲۵۹).

**گرم** garm

۴. در شرح شطحیات (روزبهان بقلی ۱۳۴۴، ص ۱۵۵) و تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار ۱۳۲۰، ص ۱۷۲) نیز آمده‌است.

رسیده در آب افتاد و آذرگرد از او علی حده شد (ص ۲۴۴).

**علی‌الضروره**<sup>۱</sup> alazzarure (فید) به‌ناچار: امیرالمؤمنین علی را این سخن دامنگیر آمد و علی‌الضروره نام خوبستن بگفت (ص ۵۴۲).

**غمنده** qamande (صفت) ناراحت و غمگین: امیرالمؤمنین علی (رضی) را از آن حال خیر دادند، سخت غمنده گشت (ص ۷۰۷؛ نیز ← ص ۹۸، ۲۰۲ و ۴۰۰).

**فراخناک**<sup>۲</sup> farâxnâk (صفت) وسیع: روزی چند از ماه محرم گذشته بود. بفرمود تا در صفین موضعی فراخناک و زمینی نرم و به آب فرات نزدیک لشکرگاه کردند (ص ۴۹۳).

**قبرگاه**<sup>۳</sup> qabrgâh (اسم) قبرستان: اگر دستوری پیامد مرا پهلوی آن حضرت دفن کنید و اگر دستوری نیابید در قبرگاه مسلمانان دفن کنید (ص ۸۰).

**قلاووزی** qalâwuzi

■ **قلاووزی کردن** راهنمایی کردن: در پیش رو و ما را قلاووزی کن تا از آن راه که می‌دانی روان شویم (ص ۸۸۰؛ نیز ← ص ۷۱).

**قوته** ظاهرآ گروه و فوج (۴): در آن لحظه دیدند که دو قوته بزرگ و دو فوج عظیم از لشکر امیرالمؤمنین علی (ع) در حرکت آمدند (ص ۵۵۹).

۱. شواهدی در تاریخ شاهی (ناشناس ۲۵۳۵ [۱۳۵۵]، ص ۵)؛ فرائدالسلوک (سجاسی ۱۳۶۸، ص ۱۷۹) و دیوان نزاری فهستانی (نزاری ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۶۲۴ و ۷۰۳) دیده می‌شود.

۲. تنها در سفرنامه فرهاد میرزا (فرهاد میرزا قاجار ۱۳۶۶، ص ۶۳) به‌کار رفته‌است.

۳. در پیکره شاهدهی یافت نشد.

بادان، در حالت فرح و شادان پیش آمد (ص ۲۴۵؛ نیز ← ص ۲۵۵).

**مربد**<sup>۳</sup> merbad جای ننگه داشتن شتران و غیره: خدای تعالی آن کس را بیمارزاد که این مربد را بخرد، من بخریدم و نزد مصطفی (ص) آمدم (ص ۳۷۲).

**مرصع آلات** morassa'âlât (اسم) زینت آلات: آنگاه هر چه با او بود از لباس سلطنت، مرصع آلات، تاج و جامه جمله برگرفت و جسد او را در آب انداخت (ص ۲۶۰).

**مسرور الفؤاد**<sup>۴</sup> masrurolfo'âd (صفت) خوشحال و راضی: تشریفی فاخر داد و ده‌هزار درم صلت فرمود و عبدالله مسرورالفؤاد به‌جانب مصر بازگشت (ص ۶۰۹).

**مشت** mošt **مشت بر درفش زدن** (مجاز) به خود آسیب رساندن و کار نادرست و خطرناک کردن: به‌سبب مسلم‌بن عقیل خویش را در معرض هلاک می‌اندازی و مشت بر درفش می‌زنی (ص ۸۵۴).

**مقصور** maqsur (اسم) قصور و کوتاهی: اگر تو را مصلحت می‌آید و صواب می‌نماید، برو، اما برحذر باش و یقین می‌دان که مقصوری نباشد (ص ۶۲۰).

**گرم شدن** (مجاز) عصبانی شدن: قطره‌ای چند از بول او بر جامه مبارک مصطفی رسید. من پاره‌ای گرم شدم و او را برنجانیدم (ص ۹۱۷).

**گرمی گرمی کردن** (مجاز) با او به‌تندی رفتار کردن: مصطفی بر من گرمی کرد و گفت: چرا او را برنجانیدی تا او بگریست؟ (ص ۹۱۷).

**لگام‌ریز**<sup>۱</sup> legâmriz (قید) به‌سرعت: نوش جان اصحاب خویش را آواز داد و مبارزان عجم لگام‌ریز بر سر مسلمانان ریختند (ص ۲۴۵).

**مأذنه** me'zane (اسم) جای اذان گفتن: آن‌گاه از مأذنه به زیر آمد و این چند مصراع قرائت نمود (ص ۷۵۰).

**مال‌گزاری** mâlgozâri (اسم) پرداخت مال و خراج: رعایا را نیکو دارد که ایشان خراج گزارند و حلقه خدمتکاری و مال‌گزاری در گوش دارند (ص ۲۷۳).

**متنمر** motenammer (صفت) خشمناک و زشت‌خو: ای عبدالله، مبدا که هرگز این کار به دست او افتد که مردی سخت متکبر است و متنمر به نفس خویش (ص ۲۶۸).

**مدفوع** madfu' **مدفوع شدن** از بین رفتن؛ برطرف شدن: دانستم که به دست و زفان ما کاری برنخواهد آمد و آن فتنه به سعی و جهد ما مدفوع نخواهد شد (ص ۴۸۵).

**مرازبه**<sup>۲</sup> marâzebe (اسم) جمع مرزبان: ناگاه مرزبانی از مرزبه فرس، نام او نوش جان‌بن

۲. در پیکره شاهی یافت نشد.  
۳. در شرف‌النبی (راوندی ۱۳۶۱، ص ۴۴۷) شاهد دارد.  
۴. تنها در روزنامه اختر (ج ۴، ص ۲۹۷۰) به‌کار رفته‌است.

۱. در دیوان کمال‌الدین اصفهانی (کمال‌الدین اسمعیل ۱۳۴۸، ص ۲۲۲) و مطلع‌السعدین (عبدالرزاق سمرقندی ۱۳۵۳، ج ۲، ق ۲، ص ۸۹۷ و ج ۲، ق ۱، ص ۱۲۰) نیز شاهد دارد.

- مکدري**<sup>۱</sup> mokaddari (اسم) ناراحتی و دل‌تنگی: وقت شادی و خرمی است نه هنگام گریستن و مکدري (ص ۲۹۵).
- مهيب** mahib (قید) بسیار (؟): این عبدالمسیح پیری بود مهيب نورانی و دویست و چند ساله عمر یافته (ص ۵۱).
- مهين**<sup>۲</sup> mahin (صفت) نازک؛ لطیف؛ نفیس: درحق شما احسان و شفقت کنیم و کسوت‌های فاخر و جامه‌های مهين و خروارهای غله و میوه بر شما فرستیم (ص ۱۰۳)؛ حال اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند این جبهه صوف بگذارد و جامه سپید مهين درپوشند و بر اسب برنشینند (ص ۱۶۵).
- نازک** nâzok (صفت) حساس و مهم: چون کاری دشوار افتد و مهمی نازک پیش آید، ما را یاد آر (ص ۵۵۹).
- نشرو طی** našrotay(y) (اسم) سازوکار: قومی از حی طیء که از نشر و طی امور باخبر نبودند در تردد آمدند (ص ۱۱).
- نشستن** nešastan (درمورد آفتاب) غروب کردن: کار بدین گونه رفت تا آفتاب بنشست و لشکرها باز جای شدند (ص ۹۷).
- نعل** na'۱
- **نعل واژگون زدن** (مجاز) کار مخفیانه و فریبکارانه انجام دادن: ای اشعث، خدای و رسول او و ایمان و قرآن را به تو شفیع می‌آورم که خلاف مسلمانان نیندیشی، نعل واژگون نونی،
۱. در دیوان طرزی افشار (طرزی افشار ۱۳۳۸، ص ۲۲۳) و کلیات عشقی (میرزاده عشقی ۱۳۴۲، ص ۳۳۹) نیز به‌کار رفته‌است.
۲. با توجه به اینکه در فارسی تاجیکی مهين با تلفظ mahin و به همین معنی رایج است، نگارنده آن را به این صورت آوانگاری کرد.
۳. تنها در دیوان انوری (انوری ابیوردی ۱۳۳۷-۱۳۴۰، ج ۱، ص ۴۴۹ و ج ۲، ص ۶۴۲) به‌کار رفته‌است.
۴. در منتخب‌التواریخ (بداؤنی ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۸۸) به‌کار رفته‌است.
- و از اسلام برنگردی که اگر تو در این کار ابتدا کنی، این قبایل متابعت تو نمایند (ص ۳۳).
- نورعلی نور** nuron'alânur (صفت) دارای مزیتی علاوه بر مزیت سابق: غالب ظن آن است که این کار به‌واسطه مساعی جمیله تو ساخته شود و اما اگر از لفظ تو بشنوند، نورعلی‌نور باشد و خواص و عوام بر تو گروند (ص ۴۷۶).
- هراس** harâs
- **هراس خوردن** ترسیدن: مالک اسب پیش‌تر راند. اسب او هراس خورد و لگام از کف او درر بود (ص ۱۹۹).
- هرزه** harze
- **هرزه لاییدن**<sup>۳</sup> سخن بیهوده و یاوه گفتن: این پسر سفیه را که هرزه می‌لاید و بی اندیشه و رویه چیزی می‌گوید از من دور کنید (ص ۶۴۶).
- همپایی** hampâyi
- **همپایی کردن**<sup>۴</sup> (با کسی) همراهی کردن: از بنی خرام کسی با او همپایی نکرد (ص ۵۴۵).
- هی** hey (شبه‌جمله) کلمه‌ای است برای آگاهی و تحذیر یا هشدار (؟): می‌بینم که شما رسوم محدث می‌نهیید و قاعده‌هایی که پیش از این معهود نبوده‌است ظاهر می‌کنید، از این شیوه اعراض نمایید و هی رسم محدث منهیید (ص ۷۷۷).
- یغازه** (؟): شمیم مویش مشک اذفر را به یغازه فرستادی، زنان مدینه بی هیچ تکلفی دل بدو می‌دادند و شیفته او می‌شدند (ص ۲۲۰).

**یک قلم** yekqalam (صفت) یکدست: او به هیچ وجه اجابت نکرد و روا داشت تا او را بکشند تا شام او یک قلم باشد (ص ۴۰۶).

### اشکالات و تصحیحات واژه‌ها

#### اعرا کردن

اما، حدیث نَیم و عَدَی که ما را بر ایشان اعرا کنی (ص ۶۳۸).  
صورت صحیح اغرا کردن (= تحریک کردن) است.

#### بر

اگر فضایل طبعش به کوه برشمردند سبک ز خاصیتش برآید بر  
(ص ۶۱۱).  
صورت صحیح پر است.

#### پیختند

طعام بسیار پیختند و به زهر بیالودند و در سباب‌های مداین نهادند (ص ۱۱۳).  
صورت صحیح پیختند است.

#### پرده

ناگاه در حال تخته‌های در روضه در یکدیگر بجنید و قفل جایی و پرده جایی، و در روضه باز شد (ص ۸۰).  
در نسخه «ت» (کتابخانه ملی تبریز)، بره (= پرّه، به معنی «زبانۀ قفل») آمده که صورت صحیح است.

#### حشم

پس هرقل نامه‌ها بنوشت به بلاد شام، چون دمشق، حمص، انطاکیه، حلب و دیگر شهرها، و از هر شهر و قصبه حشم خواست (ص ۵۸).  
در نسخه «ت»، حشر (= سپاه نامنظم و جمع‌آوری‌شده از افراد متفرقه) آمده که صورت صحیح است.

### رزاق

ای اصحاب رسول خدای (ص)، معاویه مرد فتنان و مکار و رزاق است (ص ۵۴۷).  
صورت صحیح رزاق (= حيله گر) است.

### شبهه

مدار امید ز هر دورنگ یکرنگی که در طویله او با شبهه است مروراید  
(ص ۶۲۹).

صورت صحیح شبیه (= سنگی سیاه‌رنگ) است.

### سنجبار

در خراسان شهری است که آن را سنجار گویند (ص ۲۶۲).  
ضبط اکثر نسخه‌ها سنجاب است که صورت صحیح کلمه است. سنجاب صورت  
دیگری است از سپنجاب و اسپنجاب که شهری است در ماوراءالنهر و با توجه به بافت  
جمله و شاهد، صورت صحیح سنجاب است. اما سنجار شهری است در جنوب  
نصیبین که با موصل سه مرحله فاصل دارد (← تعلیقات الفتوح، ص ۹۷۵؛ لغت‌نامه).

### گفتند

از جوانب خبر رسید که اکثر عرب بر سر در گذشتند و از اسلام برگشتند. بعضی شرع  
محمد (ص) باز دادند، بعضی دعوی پیغمبری آغاز نهادند، گروهی حقوق بیت‌المال در  
توقف داشتند، و قومی نماز و روزه بگذاشتند. قبیلۀ اسد روباه‌بازی بر دست گرفتند و  
بر افسانۀ طلیحۀ بن خویلد خوش گفتند (ص ۹).  
در نسخه «ت»، بخفتند آمده که صورت صحیح تر است. به این معنی که خام شدند و  
گول خوردند.

### متفکروار

دو سه روز بعد از آن، ابولؤلؤ در بامداد چهارشنبه خنجری که دو سر داشت در دست  
گرفته متفکروار چیزی در سر خود پیچیده به مسجد درآمد تا کسی او را نشناسد (ص  
۲۷۰).

صورت صحیح متنگروار (= ناشناس) است.



### محاببات

امیرالمؤمنین به ذات خویشتن نزد تو آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محاربات و محاببات عبدالله عباس و امیرالمؤمنین علی (ع) چنان مضطرب و متحرک نگشتی که از سخن این کودک (ص ۴۳۹).  
صورت صحیح محاجات (جمع محاجه، به معنی «بحث و گفت‌وگو») است.

### محارات

امیرالمؤمنین به ذات خویشتن نزد تو آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محارات و محاببات عبدالله عباس و امیرالمؤمنین علی (ع) چنان مضطرب و متحرک نگشتی که از سخن این کودک (ص ۴۳۹).  
صورت صحیح مجارات (= مناظره کردن؛ مجادله کردن) است.

### محاربت

مردی از مصلحان لشکر خود نزدیک ما فرست تا ما با او گفتگو کنیم و بدانیم که مقصود شما از آمدن در این ولایت و مبالغت در محاربت چیست (ص ۸۷).  
در نسخه «ت»، مکاوحت (= دشمنی؛ ستیزه) آمده که صورت صحیح است.

### مزاحی

اگر این کار بدو تفویض افتد، مردمان را بر طریق راست بدارد و لیکن در طبع او مزاحی است و بر این کار حرصی عظیم دارد (ص ۲۶۸).  
در نسخه «ل» (کتابخانه لنینگراد)، مزاجی آمده که صورت صحیح است.

### منابع

ابن اسفندیار، بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب (مترجم)، نامه نسر به گشنسب، به کوشش مجتبی مینوی، خوارزمی، ۱۳۵۴، تهران.  
ابن اسفندیار، بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب (۱۳۲۰ [تاریخ مقدمه])، تاریخ طبرستان (جلد اول)، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، کلاله خاور، تهران.  
ابوالمعالی نصرالله منشی، کلیله و دمنه (۱۳۴۳)، به کوشش مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، تهران.  
اختر (۱۳۷۸-۱۳۸۲)، سال اول تا چهاردهم، پنج جلد، به کوشش عبدالحسین نوایی و دیگران، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، تهران.

- اسفراینی، ابوالمظفر شاهفوربن طاهر بن محمد، تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم (۱۳۷۵)، به کوشش نجیب مایل هروی و علی‌اکبر الهی خراسانی، سه جلد، میراث مکتوب و علمی و فرهنگی، تهران.
- امیرکبیر، میرزا تقی خان (۱۳۷۱)، بخش «نامه‌های امیرکبیر» در نامه‌های امیرکبیر به انضمام رساله نوادر الامیر، به کوشش علی آل‌داود، نشر تاریخ ایران، تهران.
- انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
- انوری ایبوردی، اوحدالدین (۱۳۳۷-۱۳۴۰)، دیوان انوری، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، دو جلد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- بداؤنی، عبدالقادر (۱۳۸۰)، منتخب التواریخ، به کوشش احمد علی صاحب، سه جلد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.
- تاریخ شاهی قراختائیان (۲۵۳۵ = [۱۳۵۵ ش])، از نویسنده‌ای ناشناس، به کوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن (۱۳۷۸ الف)، دیوان جامی، دو جلد، به کوشش اعلاخان افصح‌زاد، میراث مکتوب، تهران.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن (۱۳۷۸ ب)، مثنوی هفت اورنگ، جلد اول به کوشش جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری و حسین احمد تربیت و جلد دوم به کوشش اعلاخان افصح‌زاد و حسین احمد تربیت، میراث مکتوب و مرکز مطالعات ایرانی، تهران.
- جرجانی، ابوالمحاسن حسین بن حسن (۱۳۳۷)، تفسیر گازر، ده جلد، به کوشش جلال‌الدین حسینی ارموی، چاپ رنگین، تهران.
- جوینی، علاءالدین عطاملک بن بهاء‌الدین (۱۳۷۸)، تاریخ جهانگشای جوینی، سه جلد، به کوشش محمد قزوینی، نقش قلم و دنیای کتاب، تهران.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۸۷)، تحفة‌العراقین (ختم الغرایب)، به کوشش علی صفری آق‌قلعه، میراث مکتوب، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- رازی، ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی نیشابوری (۱۳۶۵-۱۳۷۶)، روح الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، بیست جلد، به کوشش محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، ویراستار محمدحسن خزاعی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد.
- راوندی، نجم‌الدین (مترجم) (۱۳۶۱)، شرف النبی، نوشته ابوسعید واعظ خرگوشی، به کوشش محمد روشن، بابک، تهران.
- رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۸۴)، جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، به کوشش محمد روشن، میراث مکتوب، تهران.

روزبهان بقلی شیرازی (۱۳۴۴)، شرح شطحیات، به کوشش هنری کربین، قسمت ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه، تهران.

سپهسالار، فریدون بن احمد (۱۳۲۵)، رساله فریدون بن احمد سپهسالار در احوال مولانا جلال‌الدین مولوی، به کوشش سعید نفیسی، چاپخانه اقبال، تهران.

سعدی شیرازی، مصلح‌الدین مشرف بن عبدالله (۱۳۸۱)، بوستان سعدی (سعدی‌نامه)، به کوشش غلامحسین یوسفی، خوارزمی، تهران.

طرزی افشار (۱۳۳۸)، دیوان طرزی افشار، به کوشش تمدن، کتابفروشی ادبیه، تهران.

طرسوسی، ابوظاهر (منسوب به) (۱۳۸۰)، ابومسلم‌نامه، چهار جلد، به کوشش حسین اسماعیلی، معین، قطره و انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران، تهران.

عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین، مطلع سعدین و مجمع بحرین، دو جلد در چهار مجلد، به کوشش عبدالحسین نوایی، جلد اول در طهوری، ۱۳۵۳ش و مابقی در پژوهشگاه علوم‌انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳ش، تهران.

عبداللطیف شوشتری (۱۳۶۳)، تحفة العالم و ذیل التحفه، به کوشش ص. موحد، طهوری، تهران.

عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۵۹)، الهی‌نامه، به کوشش هلموت ریتز، توس، تهران.

فخر مدبر، محمدبن منصوربن سعید (۱۳۴۶)، آداب الحرب و الشجاعة، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، شرکت اقبال و شرکا، تهران.

اسحاق‌بن ابراهیم‌بن ابی‌الرشیدبن غانم طائی سجاسی (منسوب به) (۱۳۶۸)، فراند السلوک، به کوشش نورانی وصال و غلامرضا افراسیابی، پاژنگ، تهران.

فرهادمیرزا قاجار (۱۳۶۶)، سفرنامه فرهادمیرزا، به کوشش غلامرضا طباطبایی، علمی، تهران.

قائم‌مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم (۱۳۶۶)، دیوان اشعار میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی به انضمام مثنوی جلایرنامه، به کوشش بدرالدین یغمائی، شرق، تهران.

کرمینی، حسن‌بن محمدبن سعید (۱۳۸۵)، تکملة الاصناف، دو جلد، به کوشش علی رواقی با همکاری زلیخا عظیمی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.

کمال‌الدین اسمعیل، ابوالفضل اسمعیل‌بن محمد اصفهانی (۱۳۴۸)، دیوان خلاق‌المعانی ابوالفضل کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، به کوشش حسین بحرالعلومی، کتابفروشی دهخدا، تهران.

محمد هادی (۱۳۵۹)، بخش «تتمه جهانگیری» در جهانگیرنامه (توزک جهانگیری)، به کوشش محمد هاشم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

کوفی، ابن‌اعثم (۱۳۷۲)، الفتوح، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران.

گلستانه، ابوالحسن‌بن محمدامین (۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶ش])، مجمل التواریخ و ذیل زین‌العابدین کوهمره ملقب به امیر در تاریخ زنده، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران.

مروی، محمدکاظم (۱۳۶۹)، عالم‌آرای نادری، سه جلد، به کوشش محمدامین ریاحی، نشر علم، تهران.

- ملطیوی، محمدبن غازی (۱۳۵۱)، بریدالسعادة، به کوشش محمد شیروانی، دانشگاه تهران، تهران.
- منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمدبن قوصبن احمد (۱۳۷۵)، دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران.
- مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد (۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶ خورشیدی])، کلیات شمس یا دیوان کبیر (۱۰ جلد)، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران.
- میرخواند، میرمحمدبن سید برهان‌الدین خاوند شاه (۱۳۳۸)، تاریخ روضةالصفاء (جلد یک تا شش)، خیام، مرکزی و پیروز، تهران.
- میرزاده عشقی (۱۳۴۲)، کلیات مصور عشقی، به کوشش علی‌اکبر مشیرسلیمی، ناشر مؤلف، تهران.
- نخجوانی، محمدبن هندوشاه (۱۹۶۷-۱۹۷۱)، دستور الکاتب فی تعیین المراتب (جلد یکم در دو جزء و جلد دوم)، به کوشش عبدالکریم علی اوغلی علیزاده، اداره انتشارات دانش، مسکو.
- نزاری قهستانی، سعدالدین بن شمس‌الدین (۱۳۷۱)، متن انتقادی دیوان حکیم نزاری قهستانی، دو جلد، به کوشش مظاهر مصفا، علمی، تهران.
- نواب رضوی، میرزا محمد (۱۳۸۸)، خاطرات وکیل التولیه میرزا محمد نواب رضوی، دو جلد، به کوشش علی‌اکبر تشکری بافقی، سخن، تهران.
- نوری، محمدیوسف (۱۳۸۱-۱۳۸۳)، مفاتیح الارزاق یا کلید در گنج‌های کهن، سه جلد، به کوشش هوشنگ ساعدلو و با همکاری مهدی قمی‌نژاد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.
- واعظ قزوینی، ملامحمد رفیع (۱۳۵۹)، دیوان ملا محمد رفیع واعظ قزوینی، به کوشش حسن سادات ناصری، علمی، تهران.
- هدایت، رضاقلی‌خان (۱۳۳۹ و ۱۳۴۰)، تاریخ روضةالصفای ناصری، از جلد هشتم تا جلد دهم، خیام، مرکزی و پیروز، تهران.
- یاحقی، محمدجعفر (زیر نظر) (۱۳۷۷)، فرهنگنامه قرآنی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، تهران.